



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سیر فلسفه در اسلام

از ورود فلسفه به جهان اسلام در حدود دوازده قرن می‌گذرد و در حقیقت دوازده قرن است که مسلمین دارای نوعی حیات علمی هستند که از آن به حیات فلسفی می‌توانیم تعبیر کنیم .

حیات تعقلی مسلمین مقارن است با ظهور اسلام و تشکیل جامعه اسلامی ، قرآن کریم تکیه فراوانی به حیات تعقلی دارد و خود پاره‌ای استدالات قیاسی و منطقی به کار برده است . در کلمات ما ثوره از رسول خدا (ص) و بالخصوص در آثار مرویه از علی(ع) بهنهای تعقلی دقیق و عمیق فراوان است و جداگانه باید درباره آنها بحث شود . متکلمین اسلامی ، قبل از آنکه کتب فلسفی ترجمه شود ، به یک سلسله بهنهای تعقلی و استدلالی پرداختند . علیهذا حیات عقلی مسلمین سابقه طولانی تری دارد و چهارده قرن از آن می‌گذرد . آنچه دو قرن با ظهور اسلام فاصله دارد نوعی خاص از حیات تعقلی است که ما آنرا حیات فلسفی می‌نامیم و با ترجمه آثار یونانی و اسکندرانی آغاز شد .

دوره ترجمه دیری نیاید ، ترجمه‌ها متعلق است به قرون دوم و سوم و چهارم هجری ، اوج ترجمه در قرن سوم است . از همان قرن سوم دوره تألیف و تصنیف و تحقیق به وسیله مسلمین آغاز گشت . اولین فیلسوف اسلامی که آثار و تألیفات زیادی دارد و ابن‌الدیم در

«الفهرست» به تفصیل از آنها یاد کرده است یعقوب بن اسحاق کندی (متوفی در ۲۶۰ هجری) است.

مطلبی که لازم است طرح و تحقیق کافی بشود اینست که محصول کار مسلمین در این دوازده قرن چه بوده است؟ آیا کار مسلمین صرفاً بازگو کردن گفته‌های پیشینیان است؟ آیا نقش مسلمین در تاریخ فلسفه صرفاً اینست که رابط و واسطه انتقال فلسفه از قدیم یونانی به جدید اروپائی بوده‌اند و نقش دیگری نداشته‌اند؟ آیا فلسفه اسلامی - همچنانکه معروف است - به ابن سینا و غزالی و ابن رشد ختم می‌شود و از آن به بعد به مطلب قابل توجهی بر نمی‌خوریم؟ آیا در فلسفه اسلامی مطالبی که با فلسفه جدید اروپائی قابل مقایسه و مطابقت باشد وجود ندارد؟

اینها یک سلسله پرسشها است که باید به آنها پاسخ داده شود. بدیهی است که پاسخ صحیح و دقیق به آنها به این سادگی نیست، وقت و فرصت و نیروی کافی می‌خواهد. خوشبختانه دو سال است که دانشکده الهیات و معارف اسلامی درسی در رشته فلسفه تحت عنوان «سیر فلسفه در اسلام» قرار داده است و امیدوار است که این وظیفه مهم را بتواند انجام دهد.

سیر فلسفه در اسلام، جزئی از سیر علوم در اسلام است، اعم از علومی که در میان خود مسلمین و به وسیله خود مسلمین ابداع و اختراع شد، مانند فقه و اصول و تفسیر و حدیث و درایه و رجال و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع؛ و یا علومی که از جهان خارج از دنیای اسلام ترجمه شد و جزء علوم مسلمین قرار گرفت مانند طب، نجوم، حساب، هندسه، منطق و فلسفه.

از نظر محققان و نویسندگان تاریخ علوم، قطعی و مسلم است

که همه این علوم در جهان اسلام تطور و تکامل پیدا کرده‌اند و مسلمین، مقام عالی در پیشرفت فرهنگ بشری و تکامل علوم داشته‌اند **دلیسی اولیری** درباره علوم یونانی که به مسلمین رسیده می‌گوید:

«آنچه از یونانیان به اعراب (مسلمین) رسید تنها به همان صورت اصلی و دست نخورده به دیگران انتقال نیافت، بلکه باید گفت که علوم یونانی در محیط عربی (اسلامی) برای خود زندگی و نشوونمای خاص داشته است. در نجوم و ریاضیات کارهای یونانیان و هندیان را در هم آمیختند و به آنها نظم و سامان تازه بخشیدند و به همین جهت پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در این دو رشته علم به دست عربی‌زبانان صورت گرفت. می‌توان گفت که علم جبر و مثلثات مستوی و کروی از علوم است که به وسیله علمای عربی (اسلامی) ایجاد شده و توسعه یافته است. اینان در ارضاد فلکی و تهیه کتابهای زیج مهارت کامل داشتند و تنها به این بس نکرده‌اند آنچه را از یونان گرفته بودند توسعه دهند، بلکه زیجها و رصدهای قدیمی را مورد تدقیق قرار دادند و آنها را اصلاح کردند.»^۱

بررسی تطورات و تحولات علوم اسلامی کاری است که اگر بخواهد به صورت صحیحی انجام گیرد، باید وسیله خود مسلمین، یعنی افرادی که در فضای فرهنگ اسلامی تنفس کرده و در این جو رشد علمی کرده‌اند و با این علوم از نزدیک آشنا هستند صورت گیرد. یک نفر مستشرق که در جو علمی دیگری رشد کرده و در فضای دیگری تنفس کرده است هرگز نخواهد توانست به خوبی از عهده برآید. و

۱ - انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، صفحه ۶.

بدیهی است که انجام چنین منظوری کار یک نفر و ده نفر و کار یکسال و ده سال نیست.

آنچه ما می‌خواهیم در این مقاله نظری اجمالی به آن بیفکنیم سیر فلسفه در اسلام است. و البته مقصود، فلسفه به معنی خاص یعنی فلسفه اولی یا علم مابعدالطبیعه (متافیزیک) است. و نظر به آمیختگی فراوان منطق با فلسفه اولی ممکن است دامنه بحث به منطق هم کشیده شود. همچنانکه مباحث نفس نیز که به علت خاصی در قلمرو فلسفه اولی قرار گرفته است مشمول بحث ما خواهد بود. علیهذا بحث سیر فلسفه در اسلام شامل چهار قسمت است: امور عامه، الهیات - بالمعنی الاخص، مباحث نفس، منطق.

در میان علوم و معارف و ایسته به فرهنگ اسلامی آنچه زالحاظ سیر تاریخی از همه ناشناخته‌تر است فلسفه است. سر مطلب معلوم است! ابهام و پیچیدگی مسائل فلسفی.

چیزی که کار این تحقیق را دشوارتر می‌سازد اینست که فلاسفه اسلامی نه تنها توجهی به سیر تاریخی این مسائل نداشته‌اند، احیاناً به علل خاصی موجبات ابهام و اشتباهکاری فراهم کرده‌اند و سخنان گمراه‌کننده‌ای از این نظر گفته‌اند.

به نظر ما شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق، بیش از هر فیلسوف دیگری بیانات گمراه‌کننده‌ای از نظر ریشه‌های تاریخی مسائل ابراز داشته است.

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری، حکیم و عارف بزرگوار قرن سیزدهم، نیز به نوبه خود در گمراه ساختن افکار از نظر ریشه‌های تاریخی سهم به‌سزائی دارد. ولی آن چیزی که موجب شده بیانات مرحوم حاجی سبزواری ارزش تاریخی خود را از دست بدهد با آنچه که درباره

شیخ اشراق مصداق دارد متفاوت است. نداشتن کتابخانه و اعتماد به نقلهای دیگران، و مخصوصاً میل شدید آن مرد بزرگ به توجیه و تأویل کلمات گذشتگان به محملی قابل قبول، علت اصلی این امر است. در کلمات مرحوم حاجی غالباً برمی‌خوریم به اینکه به‌طور قاطع می‌گوید: «در فلان مسأله اشراقیون چنین گفته‌اند و مشائین چنان.» برای یک دانشجو که به او القا شده اشراقیون پیرو افلاطونند و مشائین پیرو ارسطو، تردیدی باقی نمی‌ماند که این مسأله از زمان افلاطون و ارسطو مطرح بوده است و تا زمان ما ادامه داشته است. ولی وقتی که به کتب قدما مراجعه می‌کنند می‌بینند اسمی از این مسأله نیست. گاهی برخی طلاب و دانشجویان سؤال می‌کنند که مثلاً مسأله اصالت وجود و اصالت ماهیت در کجای کتاب شفا یا کتاب نجات یا کتاب اشارات بوعلی است و وقتی که می‌بینند در همه کتب بوعلی که رئیس المشائین اسلامی است نه کلمه اصالت وجود آمده و نه کلمه اصالت ماهیت، تعجب می‌کنند که پس چگونه است که می‌گویند مشائین اصالت وجودی و اشراقیون اصالت ماهیتی بوده‌اند. تازه می‌فهمند که بسیاری از مسائل که به نام مشائین و اشراقیین در فلسفه اسلامی مطرح است هم روح افلاطون از آن بی‌خبر است و هم روح ارسطو و مسأله‌ای که حاجی سبزواری به ضرس قاطع عموم مشائین و اشراقیین را در برابر هم قرار می‌دهد از مستحدثات دوره اسلامی است.

مرحوم حاجی سبزواری، گاهی کار توجیه و تأویل گفته‌های قدما را به جایی می‌رساند که حتی با منقولات خودش نیز سازگار نیست. مثلاً می‌گوید:

الفهلویون الوجود عندهم

حقیقة ذات تشکک تعم

از این بیت چنین استنباط می‌شود که فلاسفه‌ای که حاجی آنها

را به تبع شیخ اشراق «فهلویون» نامیده است ، و جود را حقیقت واحد ذی مراتب می دانند . اهل فن می دانند که چنین نظریه ای منحل به دو نظریه می شود یکی اینکه آنچه حقیقت است وجود است نه ماهیت ، دیگر اینکه وجود که حقیقت است ، واحد ذی مراتب است .

اما همه می دانیم مدرک مرحوم حاجی در این سخن ، شیخ اشراق است . شیخ اشراق که صاحب این عقیده است و مدعی است که در ایران باستان حکمائی وجود داشته اند و آنها هم چنین نظریه ای داشته اند ، به شدت منکر اصالت و حقیقی بودن وجود است و در « حکمة الاشراق » تحت عنوان « فی عدم زیادة الوجود علی الماهية » ادله زیادی بر اعتباری بودن وجود اقامه می کند . کسی که وجود را اسری اعتباری می داند چگونه می تواند مدعی شود که : « الوجود حقیقة ذات مراتب تعم مراتباً مختلفاً غناً و فقراً » .

حقیقت اینست که شیخ اشراق که مدرک مرحوم حاجی است هرگز تفوه نکرده است که حکماء ایران باستان (فهلویون) وجود را حقیقت واحد ذی مراتب می دانسته اند ، همچنانکه چنین نظریه ای را به خودش نیز نسبت نداده بلکه آنرا نفی کرده است و همه جا بر اعتباریت وجود نظر داده است . چیزی که هست شیخ اشراق اساس فلسفه خود را بر « نور و ظلمت » گذاشته است و نور را حقیقت واحد ذی مراتب ، شناخته است . در فصل سوم از مقاله اول بخش فلسفی حکمة الاشراق می گوید : « شیئی به نور و غیر نور ، نور نیز به نوبه خود منقسم می گردد به نور مجرد و نور عارض ... » . الی آخر . او معتقد است که نور که ذی مراتب است ، در یک مرتبه واجب است و در یک مرتبه ممکن ، در یک مرتبه جوهر است و در مرتبه دیگر عرض .

فلاسفه اصالت وجودی مخصوصاً شخص صدر المتألهین که پایه گذار

اصالت وجود در شکل فلسفی است به او اعتراض کرده‌اند که آنچه تو به نام نور در صدد اثبات آن هستی همان حقیقت وجود است که تو اصرار بر اعتباریت آن داری، نوریت حکمی از احکام وجود است.

اینجا است که برای فلاسفه‌ای مانند مرحوم حاجی سبزواری که تمایل شدید به توجیه و تأویل و حمل به احسن کلمات دیگران دارند این فکر پیدا شده که بهتر است بگوئیم مقصود شیخ اشراق هم از نور، حقیقت وجود بوده است. ولی البته می‌دانیم که این توجیه با تصریحات شیخ اشراق به هیچوجه سازگار نیست. اگر شیخ اشراق به اعتباریت وجود تصریح نکرده بود و فقط قاعده نور را بیان کرده بود، مانعی نبود که سخنش توجیه و تأویل شود که مقصود از نور، «ماهیت» خاص نیست، بلکه منظور حقیقت وجود است. اما با آن تصریحات به هیچوجه جای چنین توجیحات و تأویلات نیست. اثر اینچنین توجیحات و تأویلات صرفاً گمراه شدن ذهن دانشجو از نظر سیر تاریخی مسائل است.

در کلمات مرحوم حاجی نمونه‌های دیگر از این قبیل نیز هست. ما این نمونه را بدان جهت آوردیم که خواننده محترم بداند کتب قدماى ما از نظر ارائه خط سیر تاریخی مسائل نه تنها کمک درستی نمی‌کند، احیاناً دشواریهایی ایجاد می‌نماید.

نگارنده در چند سال پیش به فکر افتاد مسئله «وجود ذهنی» را از نظر سیر تاریخی مورد بررسی قرار دهد. به نکات زیادی در این زمینه برخورد و شاید توفیق یابد که روزی آنها را منتشر نماید. از جمله نکاتی که بدان برخورد اینست که برداشت شرح منظومه از نظر ارائه سیر تاریخی این مسأله برداشت صحیحی نیست. وقتی که آنرا با برداشت اسفار مقایسه کرد، نقلهای اسفار را و برداشتهای آنرا از نظر ارائه

مسیر تاریخی مسئله بسی متقن تر یافت. علت اساسی اینست که مرحوم حاجی کتاب زیادی در دسترس نداشته است برخلاف صدرالمتهلین که کتب زیادی در اختیار داشته است.

* * *

مسائل فلسفه اسلامی تا آنجا که نگارنده از نظر سیر تاریخی آنها را مطالعه کرده است چهار دسته اند:

۱ - مسائلی که تقریباً به همان صورت اولی که ترجمه شده باقی مانده و چهره و قیافه اولیه خود را حفظ کرده ، تصرف و تغییر و تکمیلی در آنها صورت نگرفته است .

۲ - مسائلی که فلاسفه اسلامی آنها را تکمیل کرده اند ، اما تکمیل به این صورت بوده که پایه های آنها را محکمتر و آنها را مستدلتر کرده اند به اینکه، شکل برهان مسأله را تغییر داده اند و یا براهین دیگری اضافه نموده اند .

تکثیر براهین در فلسفه ، برخلاف ریاضیات ، ارزش فراوان دارد. در ریاضیات ، مثلاً ، هندسه ، تکثیر براهان نوعی تفنن فکری محسوب می شود مثل کاری که گفته می شود خواجه نصیرالدین طوسی و دیگران در شرح تحریر اقلیدس کرده اند که یک مسأله را از راههای مختلف اثبات کرده اند .

بساطت و سادگی مفاهیم ریاضی طوری است که اذهان با یک برهان قانع می گردند ، اما فلسفه چنین نیست ، راههای فلسفی از قبیل گردنه های صعب العبور است ، برای بعضی اذهان عبور از برخی راهها ساده تر است تا راههای دیگر . از اینرو تکثیر براهین در فلسفه ارزش بسیار دارد .

۳ - مسائلی که گرچه نام و عنوان آنها همان است که در قدیم بوده است اما محتوا به کلی تغییر کرده و چیز دیگر شده است ، آنچه با آن نام در دوره اسلامی اثبات و تأیید می‌شود غیر آن چیزی است که در قدیم به این نام خوانده می‌شده است .

۴ - مسائلی که حتی نام و عنوانش تازه و بی‌سابقه است و در دوره‌های قبل از اسلام به هیچ شکل مطرح نبوده است و منحصرأ در جهان اسلام طرح شده است .

آنچه تا اینجا گفتیم مربوط است به « مسائل » فلسفه و در حقیقت به موادی که فلسفه از آنها تشکیل می‌شود . علاوه بر تغییر مواد ، یک سلسله تغییرات در شکل و صورت و نظم مطالب صورت گرفته است . اگر ما بعد الطبیعه ارسطو را که ترجمه‌اش در دست است در نظر بگیریم و با کتب متأخرین فلاسفه اسلامی از نظر نظم و ترتیب مطالب مقایسه کنیم شباهت کمی میان آنها می‌بینیم .

علاوه بر اینها ، برخی مسائل در دوره‌های قبل ، جزء منطقی یا طبیعیات شمرده شده و در منطقی یا طبیعیات از آنها یاد می‌شده است اما در دوره اسلامی تدریجاً جا عوض کرده و در ردیف مسائل فلسفه اولی قرار گرفته است از آن رو که آنها را در قلمرو فلسفه اولی دانسته‌اند یعنی از احکام و عوارض موجود بما هو موجود دانسته‌اند نه از معقولات ثانیه منطقی و نه از عوارض جسم طبیعی .

مثلاً مقولات را ارسطو در منطقی آورده است . این سینا نیز به تبع ارسطو ، مقولات را در منطقی شفا و منطقی نجات آورده است . اما تدریجاً فلاسفه مقولات را جزء فلسفه اولی دانسته‌اند و در ردیف مسائل فلسفی قرار داده‌اند .

همچنین مباحث حرکت را ارسطو و ابن سینا در طبیعیات آورده‌اند به حکم اینکه حرکت از عوارض جسم طبیعی است ولی صدرالمتألهین به حکم اینکه حرکت را منحصر به عوارض جسم نمی‌داند و به حرکت جوهریه نیز قائل است. و علیهذا حرکت حقیقتی است که می‌تواند «مقوم» وجود جسم باشد پس حرکت صرفاً از عوارض جسم نیست تا در قلمرو طبیعیات قرار گیرد، صدرالمتألهین ثابت کرد که حرکت از اقسام اولیه «موجود بماهو موجود» است نه از اقسام ثانویه آن، یعنی انقسام موجود به متغیر و ثابت از قبیل انقسام موجود به واجب و ممکن و به حادث و قدیم است، نه از قبیل انقسام موجود به سفید و سیاه و یا به ریز و درشت و امثال اینها.

علیهذا تحقیق درباره حرکت باید در فلسفه اولی صورت گیرد نه در طبیعیات، از اینرو مباحث حرکت را ضمن مباحث امور عامه اسفار ذکر کرد.

مباحث نفس نیز در فلسفه ارسطو و فلسفه ابن سینا جزء طبیعیات است. ولی نظر به اینکه - چنانکه بوعلی در اوایل الهیات شفا و صدرالمتألهین در تعلیقات بر الهیات شفا ثابت کرده‌اند - برخی مسائل دو وجهه دارد از یک وجهه داخل در طبیعیات است و از وجهه دیگر جزء فلسفه اولی، صدرالمتألهین به اعتبار وجهه دوم، این مباحث را جزء فلسفه اولی قرار داده است.

ملا صدرا سلوک عقلی فلسفی را بر سلوک قلبی عرفانی تطبیق کرد و مباحث فلسفه اولی را بر سنوالم چهار سفر روحی و معنوی عرفا به چهار سفر عقلی تقسیم کرد:

۱- سفر از خلق به حق (امور عامه فلسفه که مقدمه معرفت ذات باری است).

۲- سفر در حق با حق (الهیات بالمعنی الاخص و مباحث مربوط به شؤن و اسماء و صفات ذات باری).

۳- از حق به خلق با حق (مباحث مربوط به افعال باری و عوالم کلی وجود).

۴- سفر در خلق با حق (مباحث نفس و معاد).
 بدیهی است که مسائل فلسفی را با این دید نگاه کردن، نظم و شکل مغایری با دید (ارسطویی و سینوی) می‌دهد.

مسائلی که قیافه اولیه خود را حفظ کرده‌اند :

اکثر مسائل منطقی، مباحث مقولات ده گانه، علل اربعه، تقسیمات علوم، تقسیم و تعدید قوای نفس، از این ردیف مسائلند. البته مقصود این نیست که مسائل بالا درست به صورت اول باقی مانده‌اند و هیچگونه دخل و تصرفی در آنها به عمل نیامده است. بلکه مقصود اینست که در مجموع، چهره و قیافه همان است که بوده است و الا می‌دانیم که این‌سینا تحقیقات بسیار ارزنده و بی‌سابقه‌ای در باب مقولات کرده است. این سهلان ساوجی مقولات را چهار می‌داند نه ده. شیخ اشراق نیز قائل به پنج مقوله است: چهار مقوله‌ای که این-سهلان قائل است به علاوه، حرکت، شیخ اشراق حرکت را مقوله مستقل می‌شمارد. بوعلی و صدرالمتهین تحقیقی درباره جسم تعلیمی دارند که نتیجه اینست: تفاوت جسم تعلیمی با جسم طبیعی به یک امر تحلیلی عقلی برمی‌گردد یعنی جسم تعلیمی «عروض» خارجی جسم طبیعی نیست. بلکه «عارض» عقلی و تحلیلی آن است، بلکه اساساً مقادیر عموماً از صورت اعراض خارجی بیرون می‌روند.

با همه اینها مقولات ده گانه ارسطویی هنوز شکل و قیافه قدیم خود را حفظ کرده است.

در تقسیمات علوم نیز شیخ اشراق نظریات تازه‌ای ابداع کرده است ولی البته مورد قبول متأخران واقع نشده است.

مسائل تکمیل شده:

مسأله امتناع تسلسل ، تجرد نفس ، اثبات واجب ، توحید واجب ، امتناع صدور کثیر از واحد ، اتحاد عاقل و معقول ، جوهریت صور نوعیه از این ردیف مسائلند.

البته آنچه در این گونه مسائل قابل توجه است ارزش برهانهای است که اضافه شده است . احياناً براهینی که اضافه شده استحکام بیشتری از برهانی که مثلاً از ارسطو یا شارحان اسکندرانی او مأثور است ندارد ، و احياناً استحکام بیشتری دارد .

متأخران درباره امتناع تسلسل ، ده برهان اقامه می کنند، تنها یکی از این براهین است که از ارسطو رسیده است و آن برهان « وسط و طرف » است . فارابی و ابن سینا و دیگران این برهان را معتبر شناخته اند . بوعلی این برهان را به صورت کاملتر و جامعتری طرح کرده است ، صدرالمتالهین پس از اینکه این برهان را با تقریر بوعلی نقل می کند آنرا « اسدالبراهین » می خواند . ولی براهین زیاد دیگری بر امتناع تسلسل اقامه شده است که به عقیده ما دست کمی از برهان وسط و طرف ندارد مثل برهان : « اسد واخصر » فارابی و برهان خواجه نصیرالدین طوسی که از راه « الشیئی مالم بجب لم يوجد » وارد شده است . گمان می کنم صدرالمتالهین از اینکه برهان خواجه را در باب امتناع تسلسل ذکر کند غفلت ورزیده است ولی در اول الهیات بالمعنی الاخص آنرا آورده است . براهین دیگری نیز از طرف میرداماد و غیره اقامه شده است . مثل برهان : ترتب ، برهان حیثیات ، برهان تضایف ، برهان تطبیق . تا آنجا که این بنده مطالعه دارد همه این براهین ، بعد از این سینا اقامه شده است .

در مسأله اثبات واجب ، برهانی که از قدمای ما قبل دوره اسلامی مأثور است ، همان برهان محرك اول است که ارزش زیادی ندارد . براهین فراوان و نیرومندی از طرف مسلمین بر این مدعای عظیم اقامه شده است . ابن سینا برهانی از راه وجوب و امکان اقامه کرده است و سخت بدان مبتهج است و نام آنرا برهان صدیقین نهاده است ، ولی صدرالمتألهین برهان دیگری ، مبتنی بر اصول فلسفی خود اقامه کرده است که بر برهان بوعلی مزیت دارد و مدعی است که این برهان شایسته است که به نام برهان صدیقین خوانده شود .

در باب توحید واجب نیز ، مسلمین ، براهین زیادی اقامه کرده‌اند ، بوعلی بالخصوص در شفا و اشارات چندین برهان اقامه می‌کند ، دیگران نیز براهین دیگری اقامه کرده‌اند . صدرالمتألهین برهانی که مبتنی بر اصول خاص خودش است و همردیف برهان صدیقین است اقامه می‌نماید .

در باب تجرد نفس از ارسطو چیزی نرسیده است ، اساساً از نظر تاریخ فلسفه معلوم نیست که ارسطو قائل به تجرد نفس و بقاء آن بوده است یا نه ؟ دو شارح بزرگ اسکندرانی ارسطو: اسکندر افریدوسی و ثامسطیوس دو عقیده مختلف در این زمینه داشته‌اند . مسلمین در اثبات تجرد نفس اهتمام زیاد به خرج داده‌اند . صدرالمتألهین در شرح هدایه می‌گوید : « هر کس بخواهد براهین تجرد نفس را مطالعه کند به کتب بوعلی و شیخ اشراق مراجعه نماید ، بوعلی رساله‌ای خاص در این باب دارد به نام «العجج العشر» . خود صدرا در جلد چهارم اسفار یازده برهان اقامه می‌کند .

نگارنده در گذشته مجموع براهینی که صدرالمتألهین در کتب

۱ - رجوع شود به کتاب « برسیهائی در باره ابوریحان بیرونی » مقاله مرتضی مطهری : در باره « پرشهای فلسفی ابوریحان از بوعلی » .

مختلف خود از اسفار و الشواهد الربوبیه و مبدأ و معاد و غیره آورده است برآورد کرد پس از حذف مکررات چهارده برهان بود. البته ارزش این برهانها یکسان نیست، برخی از آنها چیزی شبیه «مؤید» است نه برهان واقعی.

تغییر محتوا :

یک سلسله مسائل است که قدمت دارد، ولی خالی از نوعی ابهام نبوده است این مسائل تدریجاً تشخیص یافته و از ابهام خارج شده است و در حقیقت هر چند نام و عنوان همان است که بوده است ولی محتوا تغییر کرده و دگرگون شده است. صورت تغییر یافته مسئله در فلسفه اسلامی طوری است که به فرض به طرح کننده اولی و اصلی مسئله عرضه شود، مصداق «گرتو بینی شناسیش باز» است. به عقیده ما «مثل افلاطونی» از این قبیل است. افلاطون نظریه خاصی دارد که به نام «مثل افلاطونی» معروف است. ارسطو منکر آن است و در دوره اسلامی بوعلی سینا سخت بدان می‌تازد، و برعکس شیخ اشراق آنرا تأیید و اثبات می‌نماید. میرداماد با اینکه مشائی مسلک است طرفدار آن است و صدرالمتألهین سخت از آن دفاع می‌کند و بوعلی را مورد حمله قرار می‌دهد.

ولی اگر به کتبی که مستقیماً نظریه افلاطون را نقل کرده‌اند مراجعه کنیم، می‌بینیم که آنچه فلاسفه اسلامی به نام «مثل» آنرا اثبات می‌کنند با آنچه مورد نظر افلاطون بوده است، با همه قرابتها و شباهتها، تفاوت زیاد دارد. وحتى آنچه مثلاً شیخ اشراق طرفدار آن است با آنچه میرداماد به این نام می‌خواند متفاوت است.

مسائل مستحدثت :

عمده، این قسم است، ستون فقرات فلسفه اسلامی را این

مسائل تشکیل می‌دهد. برخی از این مسائل پایه و مبنای اکثر مسائل قرار می‌گیرد.

مسائل عمده وجود، یعنی اصالت وجود، وحدت وجود، وجود ذهنی، احکام عدم، امتناع اعاده معدوم و همچنین مسأله جعل، مناط احتیاج شیئی به علت، اعتبارات ماهیت، معقولات ثانیة فلسفی، برخی اقسام تقدم، اقسام حدوث، انواع ضرورتها و امتناعها و امکانها، برخی اقسام وحدت و کثرت، حرکت جوهریه، تجرد نفوس حیوان، تجرد برزخی نفس انسان علاوه بر تجرد عقلی، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا بودن نفس، فاعلیت بالتسخیر، وحدت نفس و بدن، نوع ترکیب ماده و صورت، وحدت در کثرت قوای نفس، بازگشت ارتباط معلول به علت به اضافه اشراقیه، معاد جسمانی برزخی، بعد رابع بودن زمان، قاعده بسیط الحقیقه، علم بسیط اجمالی باری در عین کشف تفصیلی.

و در منطق: تقسیم علم به تصور و تصدیق که ظاهراً اولین بار توسط فارابی صورت گرفته است، اعتبارات قضایا، تقسیم قضیه به خارجی و ذهنیه و حقیقه که از باارزشتین مسائل منطقی است و اولین بار وسیله بوعلی صورت گرفته است، تکثیر موجبات که در اثر غور و کنجکاوی در قضیه مطلقه ارسوط صورت گرفته است، مثلاً قضیه عرفیه عامه به نقل خواجه نصیرالدین طوسی اولین بار وسیله فخرالدین رازی عنوان شده است و از این قبیل است تقسیم قیاس به اقترانی و استثنائی، و دیگر اینکه نقیض قضیه مرکبه جزئیه، حملیه مردده - المحمول است برخلاف نظر قدما که می‌پنداشتند نقیض آن، منفصله مانعة الخلو مرکب از دو نقیض دوجزه اصل است، بیان نوعی دیگر از عکس نقیض غیر آنچه معروف است، تفکیک قضیه سالبه الطرف از معدوله الطرف.

می دانم که برخی خوانندگان از اینکه مثلاً مسأله «وحدت وجود» یا قاعده بسیط الحقیقه^۱ را جزء مسائل مستحدثه شمردیم تعجب خواهند کرد، خواهند گفت وحدت وجود مسأله‌ای است قدیمی با سابقه چند هزار ساله در هند و یونان، و اساساً فکر وحدت وجود از نو-افلاطونیان، مخصوصاً افلوپین به مسلمین رسیده است.

ما اگر بخواهیم دقیقاً وارد این بحث شویم، مقاله‌ای مستقل باید بنگاریم، اینجا همین قدر می گوئیم اگر بنا باشد سرسری در مسائل قضاوت شود مطالب همان است که معترض می گوید، ولی اگر عمیقاً بخواهیم این مسأله را تحت مطالعه قرار دهیم می بینیم وحدتی که عرفای مسلمین و سپس فلاسفه مسلمین در جهان می دیدند و از آن به وحدت وجود تعبیر می کردند با وحدتی که در سایر مکاتب هست و اروپائیان همه آنها را به نام وحدت وجود می نامند کاملاً متفاوت است مثلاً نظریه افلوپین که مدعی است: وجود، شیئیت، همه از شئون مخلوقات و تجلیات ذات باری است و ذات باری فوق وجود و شیئیت است چگونه با نظریه عرفا و حکماء مسلمین قابل انطباق است که حقیقت وجود و حقیقت شیئیت را مساوی با ذات حق می دانند و غیر او را «فیئی» می دانند نه «شیئی» و «نمونه» می دانند نه «بود».

* * *

غرض ما در این مقاله نگاهی اجمالی به سیر فلسفه در اسلام بود، تحقیق کافی درباره مسائلی که با اشاره از آنها یاد شد هر کدام مستلزم مقاله و رساله‌ای مستقل است.

۱ - عجیب اینست که مرحوم دکتر قاسم غنی در کتاب «بحثی در تصوف» می گوید: اول کسی که جمله: بسیط الحقیقه کل الاشياء را ادا کرده است حاجی سبزواری است «در صورتی که عین این تعبیر، مکرر در کلمات صدر المتالهین آمده است، حتی در الهیات بالمعنی الاخص اسفار فصلی با همین عنوان باز کرده است. عرفا از مدت‌ها پیش مطالبی گفته بودند که مفید همین معنی بود، ولی ظاهراً تعبیر فوق از صدر المتالهین است. این بنده این تعبیر را در کلمات متقدمان بر او ندیده است.



پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز
پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز